



نقص (دارد کردن شتر را بر سر  
 و سیراب نشده برگردانیدن آنرا  
 و دیگری بجانش در آوردن و نیز  
 آمدن شتران و بریده گردیدن  
 شتران بر خود زندگان و سیراب نمودن  
 و انقاص تیره گردانیدن زندگانی  
 را بر که یقال انقص الله  
 علیه العیش ای سگزده  
 (انقصه العیش و علیه تنقصم  
 تیره سازد عیش را بر دسه  
 و تنقص تیره شدن زندگانی  
 اتانقص) انبوی نمودن شتران  
 ن غ ش و نقص (باغ  
 بگردد سرش بجنبه در رفتن  
 و نیز نقص در سیر عوف شتر مرغ است  
 از زبان جنت که در رفتن سر سے  
 چنانکه با گوازه شتر مرغان  
 (نقص) باغ مرغی که گرازم کتف  
 را بر جاسه که چنان باشد  
 (نقص) کبوتران بزرگ کوهان  
 در جنت که چون کوهان بزرگ  
 در جنبه در رفتن  
 و نقص (در زانم کتف که چنان  
 باشد یا هر جاسه چنان و عظیم  
 ناقص) بر چینه در پله که  
 (نقص) کرک چرخها سے  
 چاک بزرگ باشد  
 و ناقص گمان سیر و شکن دار  
 منه کان مولى الله عليه وسلم ناقص  
 البطن ای معکنه و کان مکنه حسن  
 من سبائك الذهب و الفضة  
 و غیر ناقص) بر کمره که بر جنبه  
 دن من و نقص ناقصا باغ

و نقوسا و نقصانا و نقصنا  
 حرکتین جنبه و مضرب کردید و چنانچه  
 لازم متده و نیز نقص و نقوس  
 سطر گردیدن با نان شتر و زندان  
 بود که خواهد آمد و نقصان  
 حرکت کردن بر پر پشت و نیز  
 نقص شتران را بر عرض آوردن  
 بعد از خوردن آب از سر و شتر قوی  
 را بر آورده ضیف را بجانش داخل  
 کردن در عرض  
 و انقاص جنبیدن و مضرب  
 شدن و چنانچه لازم متده و سر  
 چنانچه در توجب منه قوله تعالى  
 فَيَنْقُصُونَ الْبَكَرَ وَ يُسَفِّدُونَ  
 (مِنَ الْعِضْمَةِ) انبوی کردن  
 و نقص جنبیدن و مضرب شدن  
 ن غ ض ل (در آوردن نقص)  
 کبوتر سر گران بار  
 ن غ ط (نقط) بنمتن مردم  
 در زبان  
 ن غ ظ (انقطه) بانها  
 انبوی است در بدن و جیب و راست  
 نمیدن و پیدین در بدن  
 ن غ ع (نقع) نقع  
 کول است نقع سوت  
 و کس پر گوشت اطراف و جانے  
 میان کام و شواربای که گوشت  
 پاره بین کام و تنه می زیر بنا گوش  
 و گوشت پاره بالاس گردن شتر  
 که در شتر از گردن جنبه نقع  
 مثله نقاع جمع  
 (نقع) در روگین نقع گردیدن  
 یقال نقع ذیذای اصلیه داء فی

نقیبه و نقع جموعا اذا  
 تجلج انقاعه من ذاب  
 ن غ ف (نفت) حرکت  
 قد یسکن کرے که در جنبی شتر و گوشت  
 باشد نقع یک یا گرم سپید خسته جزا  
 منه الحدیث ان یا جوج ده ابعج  
 تسلط علیهم النفت فباخذنی  
 و قایبید بر من است و رثات  
 و بار یک از خفاش و جز آن بر شد  
 و آب منی خفک و مانند آن که از منی  
 بر آید و از منی است که در حق خفید  
 خوار گویند یا نقع و نیز نقع  
 استوائی است در رخا یقال  
 یکلر اس فی عظمی و جنتیکه  
 نقعتان ای عظمان و جنتیکه  
 یسکن العظم  
 و نقع تغییر نقع حرکت  
 بسیار کردید که منی بود  
 ن غ ق (ناقة یقیق)  
 کاهیر ناقة که مره بعد از اسه با یک  
 کند و یقیق الغراب با یک باغ  
 و نقع الغراب یقیق  
 کاهیر با یک از نایق او نقع فی  
 النقیق و نقع فی التیر  
 ن غ ل (نقل) با نقع پوست  
 تیار شده در رو بافت و نیز با نقع  
 (نقل) با نقع تیار پوست  
 و نقیل (نقل) کفایت تیار  
 و نقیل (نقل) کاهیر از نایق تیار  
 (ملاک بن نقیل) کاهیر پوست  
 و نقیل (نقل) کاهیر از نایق تیار  
 حرکت تیار گردید پوست و رو بافت





و جعل النفاث (بضم النون) و  
 النون و كسرهما در گوشت از نری  
 النفاثی بشد الباء مثل  
 النفاث و النفاثیة مؤنث  
 رینفاخ (بکسر و نون) نهران  
 و منفوخ (کلان شکم و نری)  
 ان (نخ بینه نفا) بفتح در و مید  
 نغ فید و نغنه کذلک لغت فید  
 منه الخیرت فی النبی صلی الله  
 علیه وسلم عن نغ فی العلوۃ  
 قال ابو حنیفه و محمد اذ النغ فی صلاه  
 یحایب مع نیت صلوة فقال الشافعی انما  
 یکن فی نغ فینا لم یفسد النغ فی نغ و اد  
 و نیز نغ) بنده شدن چاشت  
 و آفرین قال نغنا فیة و حنا  
 و ناز و بزرگی شمی بقال هو ذ و نغ  
 ای ذ و کپ و نغ  
 رینفخ (نورد سیرن +  
 و انتفاج (برآیدن چیره  
 و بنده برآیدن روزی  
 ان ف و و س) نغ نفاذ  
 کسب و نغ محکمه نیت و نایود  
 گردید و رفت +  
 و انتقاد (نایود گردانیدن و بی  
 تو شد و بی ستر شدن قوم و سپری  
 کشتن آب چاه +  
 و منافذ (با هم نزوحا کم شدن  
 و خصومت کردن با هم و کوشش کردن  
 خود را در باختن و خصومت و پیکار  
 یعنی هر واحد نایود کردن حجت صاحب  
 خود خوایم + خصم منافذ نیت  
 است از ان منه الخیرت از نفا  
 قد نغهم نفاذ و یرو بالفا

وقعد منتفدا (بکسر الفاء و کسرت  
 نشدت و یک سو سے گردید +  
 و فید منتفدا عن طیره) بفتح الفاء  
 در و سے بی نیازی و فریاضی  
 است از و کمران + و نغنی  
 البلاء منتفدا (بسی پیای در  
 شهر ماگزیده و رفتن جاسه و  
 اضطراب جاسه +  
 و انتقاد (نیت گردانیدن و تمام  
 چیز را گرفتن و شیر و شیدن  
 و انتقاد (نیت سائنش کوش  
 و توان خود را در باختن +  
 ان ف و و نغ) محکمه روانی  
 چیره و نفاذ آن و بقال نغ  
 ما قال یعنی راه برآمدن آن  
 و نغنه کسب ای نفاذ  
 و نغین) کاسیر کار روان و مطامع  
 بقال امرو نغین مطامع  
 و نغوز (کعبور رسا و در گذر زرد  
 در هر کار +  
 و نغوز (در گذر همه در رسا و در هر  
 امور و کار روان و مطالم بقال  
 امرو نفاذی مطالم و طریقی نایود  
 راه سلوک و روان +  
 و نواقد هر سوراخ که بدان نفس  
 راسد و یا نم رسد سوراخ کوش  
 یعنی در پس سوراخ و مجرب +  
 و نفاذ (کشاد و در گذر زنده  
 و رسا در هر کار +  
 و نغ القوم نغذا) در گذشت  
 آنها را و خلاف و نوزنده و نیز نفاذ  
 بفتح گذشتن چیره از چیره و رما  
 شدن آن ازان نغوز بالغم

مشدود گذشتن تیر از جاسه که  
 رسد یا بیرون آمدن سر تیر بطرف  
 دیگر و تمام آن در اندرون بودن  
 نغذ بالفق مثل و نغتن نام و  
 نراں بسوسه کس و حرکت دادن  
 اسی وصل که براسه ضمیر است در  
 فانی مطلق نحو نغذ لک نغون کسب  
 و انتقاد (در گذرانیدن و در کردن  
 کار را و فرستادن و جاری کردن  
 نامه و فرمان را و با قوم شدن یا قوم  
 را شکافه در وسط آنها در آمدن و  
 در گذشتن از قوم و خلاف از زمین  
 از آنها و تیر و جز آن بر دیز  
 گذرانیدن +  
 و نغین) روان کردن نامه و  
 فرمان و فرستادن آزا +  
 و نغاقذ (بقاضی رسیدن بقال  
 تا فذانی القاضی ای حلتصی الله  
 فاذا اذن کل مناهم بحتته بقال  
 تا فذ و بالذال المملک  
 و نغذ (گذاشتن چیره از چیز  
 و یا شدن آن +  
 و نغذ (بفتح الفاء و نغاضی دوست  
 ان ف و و نغ) با نغ تو سے که  
 با تو گردانید یا کار سے پیش آید یا  
 از یکدیگر گردانید در جنگ و گروه مردم  
 از ستاره و بقال لغبتته قبل کل  
 و نغس) یعنی نغنت دیدم او را  
 و یوم النغس روز بازگشت  
 حاجیان از منی و آن دو از دم شکر  
 ایج است و بنو نغس بطلعت  
 و و و نغس) با شایه بود همرا  
 و نغس) با نغ تو می کار سے





تَنْفِيزٌ (برجائیدن کو در راه تیر  
 بزمان گردانیدن کسی از راستی  
 آن معلوم گردد یقال تَنْفِيزُ  
 التَّمَمُّ عَلَى ظَهْرِى إِذَا أَدْرَقْتَهُ  
 رَتْنَا فَرَمٌ بِمِمْ جِئْتَن \*  
 ان ف ن س (نفس) بافتخ جان  
 یقال خَرَجْتُ نَفْسَهُ إِیْ لِدُوْحَهُ  
 وَخَرَجَ مِنْهُ حَدِيثُ اِبْرَاهِيْمَ النَّخَعِیِّ  
 كُلُّ شَيْءٍ تَبَيَّنَ لَهُ نَفْسٌ سَائِلَةٌ  
 لَا يَخْتَلِفُ إِذْ أَهَتْ تَمَنُّ وَخَشَمٌ يَخْمُ یقال  
 نَفْسُهُ تَبَيَّنَ إِیْ أَهْبَهُ بِقِيْدِهِ زُرِّيْكَ  
 یقال یَعْلَمُ مَا فِی نَفْسِی لَأَنْفَكُمُ مَا فِی  
 نَفْسِی إِیْ مَا عِنْدِی مَا عِنْدَكَ إِذْ  
 حَقِيقَةُ وَحَقِيقَتِكَ وَنَدِیْنِ بِرَجْمَةٍ  
 یقال رَأَيْتُ فَلَانًا نَفْسَهُ جَاوِیَّ  
 بِهَيْبَةٍ وَتَجَوَّبَانِ پُوسْتِ پِرَانْتَه  
 از بیخ درخت و برآسمان و جزآن  
 بقدر یک و باغ یا عام است یقال  
 هَبْلِی دَسَّامِنَ الدِّبَاغِ وَتَمْرٍ  
 وَنَجْمٍ وَعَارِیْبٍ وَتَرْتٍ وَجَلَّوْ  
 یقال لِبِیْنِ نَفْسٍ وَعَقْرَبِ قَبْلِ  
 سَهٍ وَیَجِدُ كَمَا لَلَهُ نَفْسُهُ وَبِزْیِ  
 وَبِیْرِكِ وَارْجَنْدِی \*  
 وَنَفْسَةٌ بِسَمِّ مَلِكٍ وَزَمَانٍ یقال  
 لَكَ فِی هَذَا الْاَمْرِ نَفْسَةٌ  
 وَنَفْسٌ بِحَرْفِ مِمْ اِنْفَاسٌ جَمْعٌ  
 وَجَمْعٌ یقال اَلْکَرَمُ فِی الْاَبْلُوْ نَفْسًا  
 اَوْ نَفْسَیْنِ اِیْ بِرَعْتِ اَوْ جَرَعْتِیْنِ  
 اِنْفَاسٌ جَمْعٌ وَخَمٌّ وَرَازِ یقال  
 کَتَبْتُ كِتَابًا نَفْسًا اِیْ طَبِیْلًا وَفِی  
 قَوْلِهِ لَا تَسْبُوْا الرِّجْمَ فَالْمَا مِنْ نَفْسِ  
 الرِّجْمِ وَاجِدْ نَفْسَ رِیْکُمْ مِنْ  
 بَیْلِ الْقَمْرِ اِسْمٌ وَضَعُ مَوْضِعَ الْمَعْدُ

المخفی من نفس تنفیذا و نفسا  
 ای کتبخ تغزینجا یعنی دشنام  
 رسید باور که دور میکنند او و غم  
 را و برمی انجیزد او را و بران را و وضع  
 بسیار دشمنگ سالی را و قوله من  
 قَبْلِ الْیَمَنِ مراد از نفس نمرت  
 و یا برسی گرمی و جایی و اودن و نحو  
 آن که از اهل مدینه آنحضرت را اصلی  
 اسم عدیه سلم رسید و ایشان با نیان  
 بودند و شراب ذوق نفس شراب  
 یا فراحی و سیراب و شراب  
 غیر حی نفس شراب گرم و برگردیده  
 پوست و رنگ چون کسی بچشم دم  
 برزند و نیز نفس فراحی  
 و کشادگی یقال انت فی نفس من  
 اَمْرٌ اِیْ فِی سَعَةِ و سیراب \*  
 (نفس) کامیر گرانایه در خوب  
 و نیکو از هر چیزه و مال بسیار و  
 نفیس بن محمد) از مولای  
 انصارت و کوشک است و س را  
 برود کرده از مدینه \*  
 (نفس) با کسر زحک زین و آنرا  
 چهل روز است و نزد شامی شخصت و  
 اقل از احدی نیت زوجه و روزانه  
 قوری سه روز است \*  
 (نفسه) با غم خنده که است بفریب  
 و نایس چشم و غم تیر از تیرا س قار  
 (نفس المال) گرانایه ترین مال \*  
 (نفساء) کثیر از زن زوجه نساء  
 کعبه و یحزک مثل نساء وان  
 من نساء کتاب و کفراب و  
 نفس کتب بالفم و نواض  
 و نساء و ات جمع و لیس فعلاء

یجمع علی فعال غیر نساء و عشره  
 و علی افعال بالضم غیر نساء  
 (منفوس) بجز زاده منه احدی  
 ما من نفس منفوسه الا وقد کتب  
 مکاتبا من الحجة او النار و شی  
 منفوس چیز گرانایه در خوب \*  
 و ولد منفوس بجز که مادرش زوجه  
 و من نفس نفسا محرکه و  
 نفاسه بخیلی کردن از عزیز  
 و نفس علیه بخیس حیدر \*  
 و نفس علی الشی نفاسه در بیخ  
 داشت بر س و اهل شمر و او را حجت  
 انجز و نفس المرأة نفاسا  
 بالکسر و نفاسه بالفم زوجه زن  
 نفست مجهولا کذا و الکر  
 فیه اکثر  
 ذک نفس نفاسه ککومه  
 و نفاسا کتاب و نفاسا محرکه  
 گرانایه گردید \*  
 (شی منفوس) کمن چیز گرانایه و  
 مرغوب و مال منفوس کما کوم  
 کذا لک یقال ما یعترفی بهذا  
 الامر منفوس و نفیس  
 (انفسهم) در شکست آورد او را \*  
 انفسه فی الامر) ترغیب نمود  
 او را در انکار \*  
 (نفیس) اسانس و اودن و  
 رائس بخیدن از غم \* یقال نفس  
 کربته عنه ای فرجه  
 (منافسه و نفاس) با کسوفت  
 کردن چیزه بطریق مبارات \*  
 یقال نفاست الکوم هم نفسی کرد

نَفَسٌ : م برزیدن و باد سرد  
 کشیدن و در مسون هم منده قول  
 قال و الله لو اذنا نفس و طفا لفر  
 کمان يقال تنفست القوس اذا  
 تصدعت استغشده بر آمدن روز  
 و آب پاشیدن در یا بوج يقال  
 تنفس الموح اذا نفع الماء و آب  
 خوردن از آوند و سبب جدا کردن  
 از زمین یا بسبب جدا کردن آب خوردن  
 در آن از ارضه اوست  
 و فی الحدیث انه صل الله علیه  
 وسلم كان يتنفس فی الاثاء و فی  
 عن التنفس فی الاثاء  
 و تنافس : رغبت کردن بچیز  
 بطریق مبارک و بید می نمی  
 ن ف ش (نفس) : حرکت چشم  
 در زانی و در نَفَس : حرکت شتر  
 شبح چرمه و لایکون انفس الا  
 باللیل و اهل یكون لیلًا و غارًا  
 و نفیس : کامیرفت پرانگه و غیره  
 و ابل نقاش : کرمان شتران  
 شب چرمه و افس مثل  
 و عفن : نفوس چشم گهین زده  
 و ن : نفوس نفوس و زانی  
 و زانیم : و نیز نفوس است و  
 چینه سخن که می خورد آن را  
 و نیز نفس : نفع باگشتن  
 پرگندان چیز را و چشم و میند و ن  
 و شب پر کردن شتر کوسینه  
 سه : یعنی نفوس مثل و الفعل  
 من ضرب و نص و جمع منده قول علی  
 لوفشت یوفتم القوم  
 و نقاش : شب بچرا آمدن ستر

و منفس الیخضون : فراخ سر و  
 استقیس : باگشتن پرگند  
 چیز را و در انهدن پند و چشم و سر  
 و منفس : آب و زهره بدن  
 و منفس : موی باگشتن گردن و غیره  
 که سخن بوسه بال جنبان و ن  
 سه ترسد باکی از زرد و افسیه شدن پند  
 و چشم و کما قال منفس شتره و منفس  
 و منفس : آسیده نیم شکر  
 و آمة منقعة الشعد : راه  
 پرانگه سگی و آذینه منقعة  
 بزرگ می گسترده بود که  
 و انتقاش : موی باگشتن  
 گردن و اویج خاستن موی  
 و بال بنسب سید ن  
 مرغ  
 ن ف ص (نفسه) : باضم  
 یک نحت خون  
 و نفیس : کامیر آب شیرین و خوش  
 و نقاش : کفراب بیاریت گرسینا  
 را که بسبب آن یا بر باره کیز اندازد  
 چند انگه ببرد  
 و منفاص : باضم زدن بسیار خنده  
 و کیز کننده بر بستر  
 و ن : انفس و الکلیت شتاب گفت سخن  
 و انفاص : شتاب سخن گفتن و بسیار  
 خنده و ن : يقال انفس بالضحک  
 و در نود نود کیز انداختن گرسینه  
 يقال انقصت الشاة بولها  
 و برب اشاره کردن مانند متر  
 و منافسة : خبر کردن و در  
 انداختن کیز يقال انقصت اسة  
 قال الجبل و ابوکظ آیا بعد بولا

و انفاص : آب پاشیدن از  
 کمان باگشتن بر زده  
 ن ف ص (انفس) : بکسر  
 پیشکل زهره و با گرم مرده آن که در  
 ماسه غنچه اقاوه باشد یا کجین  
 ارم افتاده که بدان خانه زینون  
 رات آس نیدن از زهره آن آید و  
 بکسین سازد و او هو بالقاف  
 و نقصة : باضم از زهره و آمة  
 کمره مثله و در آن که بجای  
 رسد و بجای رسد  
 و نقض : حرکت بزرگ سیوه  
 درخت افتاده یا آنکه از نشانه  
 اقد و دوازده که بعضی آن در  
 بعضی گرفت باشند  
 و نقضة : حرکت گردی که تپس  
 دشمن و خوف فرستند بر بنی  
 جمع انفس  
 و نقیضة : کسینه گرمی  
 که بجهت سخن سخن خوف فرستند بر بنی  
 و نقاش : کسی با زرش تپ اسم  
 مصدر راست و سه تری و تکرستی  
 منده مثل انفاص یقطر الجلب یعنی  
 چون تکرستی و خشک سالی رسد  
 شتران را قطار قطار بر بستر  
 و انفاص : کتاب نوسه از ازار  
 غفلان و حواصی يقال ما علی انفاص  
 ای شیء من الشیاب و کسرتنی هست  
 که بران برگ سرود مانند آن انگه  
 نقض مکتب جمع و برگ که بران  
 و نقاض : کفراب و کسرتنی  
 افتادن بنیغیت از برگ و سیوه  
 جزان و سه تری و تکرستی



و نفاضة اكثر من ريشه و ريزه  
 سواك كه در دهن اند و آنچه با نفاضة  
 بنيت از برگ و ميوه و جز آن +  
 (نقوض) كسيور بسيار بچه از زن +  
 (نفضي) عجزه بنفش و لرزه  
 نفضي كز مكي او نفضي كني نفي مثل  
 (نفايض) تب لرزه ذكر او يقال  
 اخذته عني بنافض و عني نافض  
 نافيض بالاصنافه و الوصف  
 و نقضاء اكثر از ريه تب و آن  
 كه بجائے رس و بجا رس رسد +  
 (نفايض) شتران زمين همي كند  
 و شتران لا عزاك يدر سنگ اندر يكي  
 نايه خواه و ريس آنها چيزي  
 كرده باشد خواه دشمن +  
 (انافيض) برگ بر نفاض ريخته شود  
 و منفض (كبر با ديرون و بچه  
 بوسه افشانه شود +  
 و منفاض (زن بسيار خنده  
 بالصناد المهله  
 و منقوض) تب لرزه زود  
 ان نقض المكارن نقضا با نفع  
 ايد بر پودران بود تا نبتا رسد +  
 و نيز نقض) بر نشان دادن جامه  
 و درخت و ساچ و اودن شتر و  
 بسيار فرزند گرديدن زن و نفاقه  
 و سپري شدن پوشه قوم و خوشه بستن  
 كشت و ديرون با بدن عوره انگور  
 و رفتن بعض از رنگ و خواندن  
 و نشان دادن تب لرزه كسي را و بچپ  
 و راست گرستن منه المثل اذا  
 تكلمت بها فان نقض اي التفتل  
 نزي من نكره و كذا اذا تكلمت

ليلا فاقفض و نيز نقوض بالسنم  
 به شدن از بيماري +  
 (انقضت الحيلة) افشانه شده  
 خنور خرما + و نيز انفاض) بچه  
 و اودن شتر و ديرون گرديدن قوم  
 و ديرون شتر را آنها سپري شدن  
 پوشه با سپري گردانيدن از اودان  
 زود شدن مردم +  
 (نقيض) سخت نشان دادن جامه و  
 (نقوض) اودن آنچه باشد و  
 جائے تا نبتا رسد +  
 (اننفاض) افشانه شدن جامه  
 و زنت و سبزه تازه گرديدن برگ  
 زرد پاك كردن زده از باقي ماندل  
 و اسيقفاض) گرستن بچه باشد  
 و جائے تا نبتا رسد پاك كردن فكر  
 را از بول به تيمانه و بر آوردن  
 چيزي به تبس دشمن زرتادون  
 جائے را و بسنگ استجا كردن +  
 ان من ط و نقيط) بالكسر و نقيط او  
 القم خطا و نقي است كه بعض نقيها  
 دلالت شيردان حاصل شود سفيد  
 و سياه سياه شده و نيكوترين آن  
 سفيد است محال مذيبي فتح المسد  
 و المعن قتال اللاديان الكائنة في  
 الفرج احتمالا في فرجه  
 و نقيطة) با نفع و كسي چوك و آبله  
 نقيطة كفرجه مثلا فيها + و نيز  
 نقيطة شهرت با نقيبه اهل  
 آن ابا ضبيته اند +  
 و نقيطة) كبريه سخت خشم تاك  
 و كف نقيطة) كسيه كف دست  
 آبله رسيد شغلين از عمل +

و نافيطة) بزاده يا آن اتجار  
 است عاظرا يقال ماله نافيطة و لا  
 نافيطة و قد و كوسينه كه در فرود  
 كبريه از زود و حكت نافيطة  
 كف دست آبله كرده و شوخ سبزه  
 و نفاطه) كشد او حاسه كه از ان  
 نفاطه ديرون آمد و نوسه از چراغ  
 كه بدان چراغ ديگر از نوسه و نقيط  
 فيها و طرعه است مسي كه بران نفاطه  
 را اندازند +  
 و حكت منقوطين اسي نقيطه  
 (نق) نفاطه نفاطه) خشتا گرديدن  
 يا بچه شيد از خشم و نقيط العذرة  
 نقيطه) كاسير يعني افشانه ماده بز  
 با طرد او + و نقيط القدر  
 جوشيد و تيرك زود و بچ جوشان +  
 نفاطه الصبي) بچك كردن كودك +  
 نفاطه فلان) گفتن سخن را كه بضم  
 زسيده و نقيطه) تيز و او  
 (نق) نقيطه ايد نفاطه) با نفع  
 و نفاطه) كبريه و نقيطه) كاسير ريش  
 كردن دست از كار يا شغلين كردن  
 و انفاطه) آبله انداختن كار و دست  
 يا شغلين كردن آزاد كبريه انداختن  
 كوسينه  
 و مناقطة) كلك انداختن و بچ  
 و نفاطه) مرسه از پوست بكنده  
 با تش سوختن جهت خوردن يعقل  
 ذلك في الجذب  
 و نقيطه) جوش زودن از خشم و  
 سوختن از ان و آبله كردن +  
 ن ف ط) در نفاطه) نگاه  
 متروك نگاه تخمين بسياري نفاطه

بالضم کے وزن زائدہ  
 ن ف ع (نفع) ، بانفع سود  
 و سود کردن و هو ضد العتق  
 بالساء و الفعل من فم  
 و نفعۃ ، بانفع پرستی فکلة  
 من النفع نفعات محرکه جمع  
 و نفعۃ ، بانفع حریم کہ از میان  
 شکاف در دو جانب قوت و ان دور  
 و پر پرہ آن را نفع گویند نفع  
 بالکسر و کجمع  
 و نفعۃ (کفیتہ سود مندی)  
 و نفع (کزیمر کہ بیت بکرہ و  
 کان الحادۃ الخزومی یحبس  
 مید سفہاء قوم نام ہوا سے است  
 مرغی صلی اللہ علیہ وسلم و هو ابو بکرہ  
 نفع بن الحادۃ ثقی  
 و نفعیۃ بعینہ بیت بجا  
 و نفع (کساپ سود مندی  
 و جبل نفع) کسور در بیمار سود  
 نفع بالضم جمع  
 و نافع (موا سے است مرآن  
 حضرت رحمن اللہ علیہ سلم و گیر سے  
 ابن و زارعی اللہ منہا کہ از کبار  
 تا بیان است و ابو طیبہ نافع  
 مجام مولانی کحیت بن سود انصاری  
 و نافع بن عبد الحادۃ و نافع  
 بن عتبہ صحابیان  
 و نافع بن محمد بن مطعم و نافع  
 بن علقمہ و ابو غالب  
 نافع باہلی و نافع بن مالک  
 تا بیان و نیز نافع (نام زید  
 است بنا کردہ علی بن ابی طالب  
 کہیم اللہ قاصد دروستانے است

من و نافع بن عبد الرحمن  
 دستہ کی از انکہ قرآۃ است گویند  
 کہ اصل آواز از سفیان است  
 و نفع (کشد او مرد بیمار سود  
 و نفع و نام مرد سے و اعلی است  
 زو یک مدینہ  
 و نفع (تفسیر نام مرد سے  
 و منفقۃ (کشدہ سود مندی  
 و منفعۃ بن کلب (کلبی  
 است و ابو نفع ثقی صحابی  
 است و لیث مصنف ابو منفعۃ  
 الامتاری بالفتاف  
 و انفاع (تجارت بسیار کردن  
 و انفعاع (سود یافتن  
 و نفع ذات ، نفعۃ بید  
 نفع (بانفع و نفعۃ  
 آبلہ ناک گروید ست و سے و  
 سمیت رنگ شد از سختی کار  
 و تنفع (آبلہ ناک دست ننگ  
 کشتن دست از کار  
 و نفع (نفعۃ) بالضم نفعۃ  
 کہ سوزہ باشد نفعی حکمہ  
 مثلاً محلها المنحل  
 و نفعی (بالضم مشدۃ الفاء  
 سوزہ مانند سے است کہ بران پست  
 را پیزند اسم است از انفاع جمع  
 و نفعیۃ (کینتہ سوزہ در کہ از برگ  
 خرا سازند و محلها المنحل  
 و نفعیۃ (کامیر ننگ پلان شتر  
 و گیا سے است  
 و نفع (کبیر سواد برای میان  
 دو کوبہ در کہ ان کوبہ شبید و پراستی ہمار  
 و از لب ہا تا میان درو سے کہ

ہند رفتہ از ان و سود آمد و از  
 سود ہارتا ہائیں و بن آن و میان  
 آسمان و زمین و دشت و موستے  
 است و نیز نفع نام فلام میل  
 برین ملی کہ منی بود اورا  
 و نفعات (بانفع سوای میان در کہ  
 و نفعات الدار (گرداگرد خانہ  
 و کذا نفع الکتب (ای  
 نواحیما کاندہ جمع نفع  
 و نفع (نفع الاکثر نفع) بانفع  
 عم کاشے در زمین  
 و نفع (نفع الدواۃ نفع) بانفع  
 خورد یا سوزد یا کوبد یا نفع  
 و نفع (نفع) حرکت راہ  
 با یکہ در زمین کہ بسوزے جاہ  
 منہ قولہ نفعاً فی الارض او مسلما  
 و سوزخ کاکوش و منہ المشل  
 مثل د ریح نفعہ ای مجرہ  
 و ریح سے گویند کہ تدارک کار نہ اند  
 و قد مرفی درص  
 و نفع (نفع) حرکت ہرینہ از درم دمانہ  
 آن نفاق لکتاب و نفعات جمع  
 و نفع نفعی تجوی ، نفع  
 شباب اندہ شوزہ و متلع کنندہ  
 مجری را  
 و نفع (کینتہ) یکے از سوراخهای  
 شبانی کاکوش  
 و نفع (کبیر سوزے سے است  
 و نافع (کساحتہ از مشک و کبیرت  
 و نافعان (د سے است ہر د  
 و نافع (یکے از سوراخہا سے  
 کاکوش کہ نہان وارد آزاد و گیوہ  
 را ظا ہر کند گویند کہ من از جانب





و برزگی و آنچه به آن نازند و بهر  
 دستوری مردم ضد شکرند و راه  
 بگم میان دو خانه و دو دیوار به  
 (میتاب) کهنه شتر بیل و راه  
 در زمین و بخت به  
 مناقبه: بفتح که بهیت و در  
 پشت و راه باهت تا یار و یار  
 در آن و نام راه و نف از که  
 حرثها لله نکانه  
 و منقوب کر زرد  
 (د) نقت علیکم نقاباً بفتح  
 نقیبه کرده و نقب فی الارض  
 روت و نقب با اختیار بهمت  
 کرد از آن و در یاد خبر و در نقب  
 الخفا: بی لرزه و نقب بکینه فلان  
 و نقب بختی رسید او را و نیز نقب  
 بفتح سوراخ کردن دیوار و جز آن  
 و سوراخ کردن بطایر و ناف شتر  
 راناب زرد بر آید از و سه درم  
 آوردن اسپ یا سایر را و دیدن  
 و نیز در بنده ساختن  
 (س) نقب الخف نقاباً بفتح  
 در پی و شده و نقب البعیر  
 سوره سپل شد شتر بگم باریک  
 گشت و کذلک الحافر و نحوه  
 نقب فی البلاد روت و شتر  
 گریزان  
 (س ک) نقب کتابة گرامر  
 نقب گردید پس از آن که بنور  
 قال الفراء و قال سبویه نقاباً  
 مالک الالسم و بالعتم لمصده  
 مثل الولاہ و الولاہ  
 (ر) نقاب: بفتح در زمین سوره

و تک و باریک شدن سپل شتر و  
 در بان یا نقب گردیدن و خداوند  
 شیران با این یا سوره سپل شد  
 (ت) نقیب: بفتح در جهان و در  
 شتر گشتن گریزان و منه  
 فوالله انی نقبوا فی البلاد  
 (نقاب) بالسرناکاه و جارشد  
 به که یقال نقبت نقاباً ای  
 مواجعه او عنید بعد و ناقته یقال  
 کذلک و یقال روت الماء نقاباً  
 یعنی از روی زرد بر آن به سبب  
 النیقاب، رو به بند بستن  
 ن ق ت رقت: بفتح مغز  
 بیرون آوردن از استخوان و فعل  
 من نقر لعذی النقر یقال رقت  
 الخ و نقوت کما تم ایدیه الی اوتاد اذا  
 ن ق ث رقتا: بفتح کف کف  
 (ن) رقت نقاباً: بفتح نقابی  
 کرده و رقت فلاناً بالکلام  
 سخن رنجانید او را و نیز رقت  
 سخن آمیزه گفتن و مغز بیرون آوردن  
 از استخوان و کندن چیرے را و  
 زجاس بجاس برودن یقال  
 رقت الثی اذا نقله  
 (ت) نقیب: سینه سخن  
 و نقبت: و لهاری کردن بهر  
 شون یقال رقت المرأة  
 اذا استمالها و استعطفها و شتر  
 یقال خرج یقنت  
 (ر) نقاب: شتر و کندن چیر  
 را و بر آوردن مغز از استخوان  
 ن ق ث ل رقتا: بفتح  
 رقتا رپر که در رختن گردانید و

ن ق ح و نقم: بفتح ابر  
 سپید است  
 ر ن ق ح: بفتح رگم خالص  
 (د) ریح العظم نقاباً: بفتح  
 بیرون آوردن مغز از استخوان  
 پوست باز کردن چیر را و پاکیزه  
 کردن تن و رخت از شاخ ریزه  
 (ر) نقاح: پاکیزه کردن شتر از  
 کلام رگیک و زویر شتر باز کردن  
 ریحک سالی و دروشی  
 و نقیح: مغز بیرون کردن از  
 استخوان و پاکیزه کردن تن و رخت از  
 از شاخ ریزه و شتر را از کلام رگیک  
 مناقحه: روبروی جنگ  
 بیرون و خصومت کردن  
 (ر) نقح: کم شدن پیشتر  
 (ر) نقاح: مغز از استخوان بیرون  
 کردن  
 ن ق خ و ناقه نقده: بفتح  
 شتر ماده گران رقتا از مغز  
 نقاح: کفر آب خوش  
 خنک روشن و خواب در عافیت و رام  
 (ظلم) نقح: شتر مرغ اندک باغ  
 (ر) نقاح: کرمان استخوان برآمد  
 بالاس پس کردن از جانب گوش  
 مندی سر گوش  
 (د) نقح نقود: زود و نقح در عافیت  
 شکست سرود  
 (ر) نقاح: مغز از استخوان بر آوردن  
 (ن) نقح: بفتح آنچه در  
 داده شود و نفوس نیست و درم تا موزن  
 جید و نیز نقد است  
 نقد دادن کسی را یعنی نقد

الدَّكِيمُ وَتَقَدَّتْ لَهَا سُرُكُونَ  
 درم در زبان تنقاد یعنی شد  
 در بین چیزے کز بدین و گشت  
 خواندین در چهار مغز و متعارف زدن  
 مرغ در دام و نگاه در بودن پس  
 چیزے و يقال لا يزال فلان  
 يتعد بصره على شيء إذا كثر تركه  
 ينظر اليه كز بدین و در زبان  
 رنقد، با کسر و در جوان شو طعمه  
 گوشت و پیغم  
 و نقد (با کسر زبره رومی)  
 و نقد (با فتح نوسے از دخت  
 و نام جاسے  
 و نقد (با تحریک نوسے از  
 گویند کوتاه دست و پائے پشت  
 روستے که آزا کنگ گویند نقد  
 کے نقاد و نقاد بکسر می آید  
 و يقال هو اذل من النقد قال  
 صحیح اجد للصوف صوف النقد  
 فی المثل صلت علی الاسد و بکت  
 عن النقد و کز در حقیر و خوار  
 که اثر بر ناسے و جوانی در روستے  
 و یہ ناسے و کسر اسین و نیز نقد  
 خردگی دندان و گشت شدن و گرم  
 خرد و گرم و بدین و پوست زحکی  
 هم ستور و الفعل من سمع  
 و نقد (بفتح نوسے و بالتحریک نوسے  
 از درخت نقد کے  
 و النقد کا حمد معرفتہ کا ساتھ  
 قد يدخل آل عارثت و فی المثل  
 هل فلان طبل النقد بان جهت  
 کتا رشت بہ شب خمیہ و باخ  
 نقد از یک در ہنر و القاف مثل

و نقاد، کشاد زبان گویند کنگ  
 در سرہ کنندہ در ہما  
 و نقاد قریش، گوہر دوسے است  
 نصف ازان و ماست امام عبد اللہ  
 بن عبد الحاق و نقاد حرقا حرق  
 دوسے است ازان است محمد  
 بن سلمان مصل و نقاد سادہ  
 در ہے است ازان دہ است  
 ابراہیم بن محمد بن نوح فتح  
 و نقاد، کنگہ خرف زبرہ کہ بدان  
 چار مغز خراشند  
 و نقاد، با کسر نون مرغ و آذک  
 بدان رز و سیم و اسرہ کنند  
 و نقاد، برگ بر آردن و خیرت  
 و نقاد، مناقش نمودن در کار  
 و نقاد، سرہ کردن درم و جز آزا  
 و نقاد، سرہ کردن و گرفتن  
 درم را و جوان شدن کودک  
 ن ق د نقاد، بفتح آرمش  
 و سلامت منہ قوم نقد لکن اللغات  
 و نیز نقد، مانیدن و یکن  
 کردن و الفعل من نصر  
 و نقد، حرکت را نیدہ فعل مضارع  
 مفعول کتفمن تبصن يقال کالہ  
 شقذ و لا نقذ یعنی نیت اورا  
 چیزے و قدمی شقذ درستن  
 در میدان و الفعل من سمع  
 و نقاد، حرکت موضعیت  
 و نقید، کسینتہ اسپے کہ از دست  
 دشمن را نیدہ باشند آزا نقاد  
 جمع و زبرہ وزن کہ اورا نقید  
 بودہ باشد  
 و نقاد، غار رشت

و نقید، کمن نام مر سے  
 و نقاد، کسو گردانیدن در انید  
 کسی را از کے  
 و نقید، انیدن شد ملک  
 و نقید، انیدن  
 و نقاد، بر انیدن کے  
 را از کے  
 ن ق د نقاد، بفتح آواز  
 کے است کہ بزود انگشت ابهام  
 بر وسطی سے بر آید آواز سے  
 از کام و زبان کہ بدان ستور  
 و نقاد، بفتح پاک پشت خست  
 خرا و چیز انک يقال آقابہ  
 نقاد، یعنی پاداش نداد ترا  
 چہ کنوا این را جز نبی استعمال  
 کنند و منزلیت مر حاجیان عراق  
 را میان اضاخ و ماوان و آزا  
 معین النقدر نیز کز سیدہ  
 و تدیکر قافما  
 و نقاد، با کسر جاک و انخرما  
 و نقاد، با کسر در میان  
 انشان با زگر دانیدگی کلام است  
 یعنی بہ کج سخن را باز میگرددانند  
 و نقاد، کلمہ کز خرد و زمین  
 نقاد و نقاد کتاب حج  
 و نقاد، بلا سے پس کردن و بارہ  
 از رز و سیم کہ اخت نقاد کتب  
 جمع و نقاد چشم و سولہ کون و  
 چاہے بچہ نہادن مرغ  
 و نقاد، کتف خشم، ک  
 و نقاد، کفرت ہر زمین بندہ و  
 زمین نشیب و مرتعی فرازہ را و  
 نقاد است و میان ہر دو فرق یک



کرده و شاة نقرة) گویند نقره زرد  
 و نقر (کمر و مضیت) \*  
 و نقرة (کهنه چواریت در پا  
 یا پهلوی گویند \*  
 و نقیر (کامیر چاک پشت خسته فرا  
 ناده که خرد در زمین اینقره  
 جمع و سوراخ کردن از سنگ چوب  
 دانند آن دهنه و دخت که در آن  
 سوراخ زده چوب درکت و چوب  
 زین سازند تا پوسه بوزن رسند  
 درین چوبی که کنده کرده در آن  
 بنینه سازند و بنینه آن تیز و تندرتر  
 باشد و هو الذی و ذذ الهی علیه  
 نزاد مرویقال فلان کریم النقیار  
 که بیرون اصل و نیک درویش و  
 شکست یقال هو فقیر نقیر او  
 هو اتباع و نوسه از کس بیاه  
 و نقیرة (کسبیت جاهیت میان  
 نایج و کافرت \*  
 و انقیرة (کافرت مضیت در  
 حیره و شهره بر دم یا قله است  
 در آن قیل و معرب انگوریه فان  
 معنی مخوریة التي غزاهما المقتم  
 و ماتت بهما امرؤ القیس الشاعر  
 مسموما و دفن بهما  
 و ضریب بن نقیر بن سحیر)  
 مصنفات صحابی است یا آن لغات  
 و از انقبیل نیز گویند \*  
 و نقیرة (کهنه و مضیت بسین البصر  
 و نقار (کلمات انقدر که مرغ  
 یک شمار زدن بر چند یقال  
 ما ترک عند نقار کلام نقیرها  
 ای ما ترک عندی شای الاکتبه

و ناقیر (تیر که بر نشا خورسد  
 و ناقیرة (موضیت و بلا و سختی  
 و مجت و مضیت در ریج و یقال  
 بینهما ناقرة ای مر لبعثة الکلام  
 یعنی سخن را بجم باز میگردد و اند \*  
 (أنتی عنه نواقیر) از روی کلام  
 در رسید مرا یا مجتبه مضیت \*  
 و نقری (کجری عیب و مضیت هم  
 است و نبات نقری از زمان  
 که عیب کنند هر کرا برایشان گذرد  
 منة قالت امرأة لزوجها فری  
 علی بن نقری ولا تمر لی علی  
 نقری ای عربی علی الرجال الذین  
 یظفرون ولا تمر لی علی النساء  
 اللواتی یعینن و دعویهم النقری)  
 عورت خاص کردم ایشان را بنی  
 خواندم بعض را \*  
 و ناقود (شاخ و سیدنی که صور  
 باشد منده قوله تعالی و اذا نقر  
 فی الناقود ای فی الصور  
 و انقود (بضم چاک پشت دانه فرا  
 و منقر (کهنه و مضیت در پا  
 از تمیز از ان تمیده است قیس بن  
 عاصم نقری صحابی در چوب کنده کرده  
 بر آن شراب و چاه تنگ سر با چاه  
 بسیار آب و عرض منافق جمع  
 و منقر (کنعل چوب کنده کرده  
 جهت شراب منافق جمع  
 شد و از چاه خرد تنگ سر در زمین  
 درخت با چاه بسیار آب و عرض  
 منافق جمع  
 و مناقار (کسر نزل مرغ و  
 آهسته است شیه تیر که بر آن زمین

کنند و ترک موزده و مناقار (بجلی  
 آهنی که پوسه چوب کنند به بنوی  
 کمانی است و مناقار النقی)  
 آهنی که بر آن آسیا را کنند منافق جمع  
 دن (نقرة نقرا) با فتح زرد  
 او را در عیب کرده و نقرا بیضه  
 عن اللقح هر شاخ کرد بینه را  
 جهت بر آن چوب و نقرا فی  
 الناقور) در رسید و سرور  
 و نقری الحجد نوشت بر آن و نقرا  
 الخشب و نحوه) بجهه سوراخ و آ  
 گردیده و نیز نقس و از چوب  
 مرغ و کنده اگری کردن در چوب  
 و دعوت خاص کردن یقال نقیرهم  
 ای دعویهم خاصه من بین الجماعه  
 در سزبان بر کام چسبیده او  
 و ادان و اضطراب کردن زبان  
 و انگشک زدن دستور را زدن \*  
 بجهه منة قوله قدکی المنقری \*  
 انا ابن ماریة اذ جد النقر اذ  
 انقر بالخیل فلما وقفت نقل حركة  
 الرأء الی القاف کما تقول هدایک  
 صدت بیکر و بیکر و بیکر ذلک  
 فی النقب ان شئت من نقل و نقلت  
 علی السکون و ان کان قبل سائل  
 و من نقرا نقرا) حرکت خشک  
 گردیده و نقیرت الشاة) نقره زده  
 کشت و نیز نقس برین و  
 شایع شدن این یقال اعوذ  
 بالله من القم و النقر  
 و منقر) کمن شیر نیک ترش  
 و انقاد) باز استادن از زمین  
 یقال نقیرک و ما انقر عندی یا اقلع عن

نقار در کتب لغت و معانی و در کتب طب و در کتب فقه و در کتب حدیث و در کتب تاریخ و در کتب جغرافیه و در کتب نجوم و در کتب کیمیا و در کتب طب و در کتب فقه و در کتب حدیث و در کتب تاریخ و در کتب جغرافیه و در کتب نجوم و در کتب کیمیا

وَقَفَرُ الْعَيْنِ كَسَمَرِهِ كَمَشْرِش  
 ورنه کفر در آن باشد  
 وَتَقَرُّ الْمَوْجِعُ تَقَرُّ بِرَأْمِ نَرِيمِ  
 که ماسه را تا بچینه بندد و تقیر  
 بِتَشِيدِهِ (تَشِيدُ) ورنه از آنجا که از آنجا  
 انبساط و نیز تقیر با زکادین  
 بجزیره بقال تقیر و غده و بجم  
 کردن و هوشبه الصغیر  
 وَتَقَرُّ الْعُرَّةُ وَتَقَارُ بِالْكَسْرِ مَجْرُ  
 و زکادین سخن را بقال تقیر  
 وَتَقَرُّ وَتَقَارُ فِي مَرْجَعَةِ الْكَلِمِ  
 و تقیر با زکادین از چیز  
 مُنْتَهِي الْعَيْنِ كَمَجْمُوعَةٍ مَسْمُورَةٍ  
 مخاک فز زینت باشد  
 وَتَقَارُ كَمَنْ أَمْرِي كَرُونَ وَر  
 چوب بستن و سوراخ وار  
 كَرُونَ وَر كَرُونَ وَر كَرُونَ  
 از چیزه و خواندن بعضی را از  
 قَوْمٍ بِسَمِّ يَحْدُنُ سِيَانِ مِيْرِنِ  
 بقال تقیر كَمَنْ أَمْرِي كَرُونَ  
 ن ق ر و و تقیر و آه است  
 نَمُونَ بِجَا سَ وَبِقَالَ مَالِكِ  
 منور ذای مقیرا  
 ن ق ر س (نقیرس) که برج  
 نام است و در و بند شامک  
 و بند گشتان با در اکثر این نوست  
 با عارض شود و چاکت و جلا و منق  
 ترک و مرد نزدیک در نهاده با هر  
 طیب حاذق بسیار نظر دقیق  
 شناس نقیرین منله فیما  
 بقال طیب نقیر من و نقیر من  
 اسے حاذق و نیزیت منور  
 از اینست و زبان شبیه گل سرخ

که زمان بر سر گذارند  
 ن ق ز و تقیر (بفتح بر جستن  
 و بر جستن آید و در و پین نقیران  
 حرکت مثل و الفعل من نصر و فی الحقیق  
 کان ابن مسعود یصلی الظهر و  
 الجنادب تنقیر فی الرضیاء  
 و نقیر بالضم جاه  
 و نقیر حرکت ستور یا ان ریزه  
 و لاخود مردم فرود آید و کسوفیها  
 و نقیر کتف آب روشن و خوش  
 و نقیر پارنا مرد و بجرک  
 و نقیر کسینه شهرستان  
 است در مصر  
 و نقار کفراب بجا ریت ستور  
 را شبیه طعون که بجدت آن  
 بر سه جبهه مناهک میر  
 وَعَطْلًا نَقَارًا وَبَشْرًا مَجْمُوعًا  
 و نقار از الذبابة دست در پا ستور  
 و نقار کرمان کنجک ریزه  
 مرغی است دیگر نقار گشتان  
 دُشَاءُ مُنْقَرُذٌ كَمُسْنَدِ نَقَارِ زَوْه  
 و نقار پرست آب مسانی و  
 خوش خوردن و فرام آردون  
 و ذخیره کردن و خداوند ستور را ان  
 نقار رسیده شدن و بزودی گشتن  
 دشمن را  
 و نقیر (بقصانیدن) که در ک  
 بر جبهانیدن آید  
 و نقیر (بمبار نقار گردیدن  
 کوسید و عطسه خیس و آردن  
 بقال نقیر من له اعطاء  
 ن ق س (نقس) بفتح  
 عیب و فسوس و کرد و خارش

و نقس (بالکسر ساسی و آ  
 انقاس و انقس کافس جمع  
 و نقاسم کتف به نقس که اشکی  
 اسم صی است  
 و ناقس شراب ترش  
 و انقس (کامد کبیرک زاوه  
 و ناقوس کطارس چوب ترسای  
 که بوقت نماز خویش زنت و آن  
 دو چوب است یکی ناقوس که در ز  
 باشد و دیگر سے وسیل که کوتاه  
 دن ناقس بالوئیل ال ناقوس  
 نقسا (بفتح زرد و بیل ناقوس  
 را و فی الحدیث کاد و آن ینقون  
 حتی رأی عبد الله بن بدالاذان  
 فی المنام و نیز نقس عیب  
 و فسوس کردن کے را  
 و نقیس) سیاهی و رو دوات  
 کردن و نقب نهادن کے را  
 ن ق ش (نقش) بفتح منع  
 اندک و تالبت و خراسه خشک  
 در انبان نهادن و آب بران  
 پوشیده و نیز نقش  
 نقاشتن و نگار کردن و گانیدن  
 و بخار زدن خوش خرم را تا زرد  
 و نقب گردد و بقال نقش العبد  
 محمول اذا ظهر به نکت من  
 الاذ تطاب و بیرون کردن خار  
 از پاسه و نباتات از کار کردن  
 چیزه را و پاکیزه کردن خوابگاه  
 کوسید را از خار خرس و ج آن  
 بر کنه ن سوسه بنقاش لعل  
 من نقس  
 و نقیش (کبیر متاع پر اگند در

آورد مثل جاسا  
 (نقاشنة) گنا پنهان گارش  
 نقاشی  
 (نقاش) کشاد نگارنده  
 (منقش) کبر سوسه کن که آبی  
 باشد که بدان خار و سوسه بکنند  
 منقاش مثل  
 (منقوش) نگاشته  
 (منقوشة) گنا که اگر آن زهر آلوده باشد  
 (منقوشة) که در زینت است که آن جوان آن را کعبه  
 (نقیض) نگاشتن در نگار کردن  
 (منقشة) بار یکی کردن در جتنا  
 و نه بحدیث منقش فی الحسب  
 (انتقاش) خار از پاسه بر آوردن  
 و بزنگین نقش کردن فرسودن  
 نقاش را و پاسه بر زمین زدن  
 شکر در آن خاد و آید باشد  
 منه قوله لطفه لطفه للنقش  
 و بیرون آوردن و برگزیدن  
 چنبره  
 (انتقاش) سخت گرفتن عزیز  
 را و همیشه خرمایه خشک آب پاشیدن  
 خوردن و پیوسته گاشیدن  
 ن ق ص (نقص) باغ  
 کم کردن و رجوع و کم شدن  
 (نقاص) باغ و نقصان باغ  
 مثل لازم و متعدد و کمی در زمین  
 و فعل و جز آن بقال دخل  
 علیه نقص فی بینه و فعل و لا یبلی  
 نقصان و شمر اعیان یفقدان  
 ای فی الحکم و ان نقصا عددا و  
 الفعل من نصر  
 (نقیض) کامیر آب شیون

دخوش ابر چینه پاکیزه که بوسه  
 خوش داشته باشد  
 (نقیضه) کسینه سخن چینی و  
 عیب و خوسه زشت با سمست  
 (نقصان) باغ کی و آن قدر  
 از مال کم گردد  
 (نقاصه) گرامت شیرین و  
 خوش گردیدن آب و جز آن  
 و الفعل من کوم  
 (منقصه) کفده کی  
 (منقوص) آنگو در آن نقصان  
 واقع شود و از اجزای عرض  
 آنگو عصب و کف پذیرفته باشد  
 (النقاص) کم کردن  
 (نقیض) کم کردن شد  
 لکته  
 (نقص) عیب کردن و بگفتن  
 بقال هویتنقص فلا تادی یقع فیه  
 (انتقاص) کم کردن و کم شدن  
 لازم متعدد و بگفتن آن آب  
 چکانیدن بر زهر عیب کردن مردم  
 (انتقاص) چکاندن کردن خاستن  
 شتری  
 ن ق ص (نقص) باغ  
 شکستن عهد و پیمان و باز کردن  
 بناد تا ب رسن و جز آن راضه  
 الا بزام و الفعل من نصر  
 (نقص) با لکسر عیب شکسته و بنا  
 تا ب رسن باز کرده و پیمان زنجور  
 مسل در جاسه مسل فتاده یا گرم  
 مرده که در آب جبین بر افتاده باشد  
 یا آب جبین گرم افتاده که بدان جای  
 زنجور را مع آس الا نه نه تا در آن

جاسه آید و آب جبین و در دست زهر  
 شده از بسیاری سفره گرد مونت  
 و روسه یکسان است  
 (نقیضه) جاسونث و کیم و خباسه باز کرده  
 غازه نموده تا دو باره ریشند بیک  
 و زمین و روداشده وقت بر آمدن  
 سمار و غ انقاص و نقوش  
 جمع و آواز جزه مرغ و ضرب  
 و عزم و عقاب و شتر مرغ و نمائی  
 و باز و دیگر دو مرغ و مانند آن  
 و آواز چند اندام مردم  
 (نقص) باغ نبایه گلستان  
 (نقص) کم کردن و از بندگشی گیری  
 (نقص) حرکت نبایه باز کرده  
 نقل یعنی منقول  
 (نقیض) کامیر با لکونه چینی  
 و آواز پوست و پاسه و زهره که آن  
 در خواتنگ ستور و آواز حمل و پا  
 و چرخ ماه و بانگ انگشتان و  
 استخوان سپوسه و آواز چند اندام  
 و آواز سه که بکشدن شاخ کما  
 بی بر آید  
 (نقیضه) کسینه راه در کرده و با  
 لکونه جواب گفتن شعر که را  
 (نقاصه) تخم من آنچه با آب باز  
 داده شود از رسن و سوسه چشم  
 (نقاص) کشاد لقب نقیضه  
 اسمعیل بن احمد شافعی در بار قرآن  
 که پشت او عز گرداند یا گران  
 سبزه و چنانکه آواز بر آید از آن  
 (نقاص) کرمان گیا بهیست  
 (النقیض) کازیل بوسه  
 کسب پاسه خوش داشته و طرد

و انقضى بالكاتبى زبان بکام  
 چنانچه با هم بر زودستور راه  
 و نیز انقاض با هم کردن کتاب  
 و چون مرغ و بنده اندام بر زمین  
 انگشتان تا با هم کند او الا انقاض  
 فی المیزان و انقاض الاون و انقاض  
 من نضرب ضرباً و نیز انقاض  
 سماروغ بیرون آوردن زمین  
 و خواندن گو سپند را با هم بر  
 آوردن از ملک بخاییدن و بر  
 کرده و گران کردن بارش را  
 و منه قوله تعالى الذى انقضى ظهره  
 و نیز انقاض کیت آواز شران  
 خرد سال و قرقره و پیر آواز  
 شران کلان سال  
 و تنقیض بیرون آوردن  
 اسب زور را بیدار استوار سے نوظ  
 و منها قصه سخن بر خلاف یکدیگر گفتن  
 و تنقض نظره نظره یکدین  
 خون و با هم کردن استخوان و او  
 بر آوردن بنا دقت شکستن و  
 کفیدن زمین از ساروغ  
 و تنافض عهد شکستن و باز  
 کردن بنا و تاب رسن و جز آن  
 و انقراض باز کردن بنا و تاب  
 رسن و شکستن بیان و جز آن  
 ن ق ط (نقطه) با هم  
 نجک سیاهی بر سپیدی یا عکس  
 آن و نجک که بر حرف مجهول گذارند  
 نقطه کسر و نقاط جمع جمع مند  
 يتا ما من الكلا و نقطه القطع المنقطع  
 مند و ال گردیده و نیز نقطه نام هر  
 و نقطه کامیرنده آزاد و آزاد

کرده ناقط مثله  
 و نقاط (گشاد و نقطه طرازانه بر حرف  
 دن و نقطه لکرف لفظاً) با هم  
 نجک زودستور  
 (تنقیط) همک زودن حرف را  
 شد و ال کثرة  
 و نقطه المكان (نجک و از گردید  
 جا سے از گیاه پار آمد و نیز تنقظ  
 اندک اندک اخذ کردن خبر را  
 ان ق ح (نقع) با هم آواز  
 ستر ستر و تنگ جا سے گرد آمدن  
 آب و آنچه در جاه فرام آمده باشد  
 ز آب صده الحدیث انه منى ان  
 يمنع نفع الیتر و زمین نیکو خاک  
 فرام آمده نگاه آب نفع کتاب  
 و نفع کانس جمع مندر است  
 لشراب با نفع رجوع کسیند  
 که بسیار آزموده کار بر خرد دور  
 آئیده در امور و مبتهار رساننده  
 مراد خود باشد یا در کار با سے  
 سخت و دشوار و رآمده بدان جهت  
 که چون را بنمانش شد و شتهما  
 را نیک دانند ما هر گردد و در سلوک  
 طریق بسوسه نفع و نیز نفع  
 گرد اخبار نفع کتاب نفع  
 جمع و دشت و زمین پست و  
 هوارد نفع کتاب جمع و موسسه  
 است نزدیک که  
 و نقیم کامیر آب ایستاده خوش  
 گوارد آب شیرین نجک یا آب نه  
 شور و ز خوش و جاه بسیار آب  
 اقبه جمع وهو مذکور و شراب مویز  
 یا آب عزاد مویز و میو که تر نباده

باشد و شیرین آسج که سرد کنند  
 خوردن و عوض کردن آن طرما تر  
 نهند و با هم فرود آوردن که  
 باورش از قوم دیگر باشد و نیز  
 نقیم جایست در حوالی طائف  
 و موسسه جهاد مریزیه بر دو شب  
 راه از مدینه و آن نقیم المنجات  
 است که عمر منى الله عن ازا حما ساخته  
 یا نقیم و نقیم المنجات هر دو دور  
 جا سے جا لکان است  
 و نقیمه کفینه مهاسه مسافر  
 دستور که در مسافرتی گشته نقیم  
 جمع و منه قوله الناس نقیم  
 الموت ای یجزوهم جزو الجزار  
 النقیمه طعام مردے آن  
 شنبه را که مالک گردد و موضوعیت  
 میان جاد و بنی سبط و حبه  
 و نقاعده کثامت آب که در آن چیز خرد  
 (نقیم نافع) زهر کشنده باغ در  
 سمیت و ثابت و جمع و قدم نقیم  
 خون تازه و و ماء نقیم آب خوش گوار  
 و انقع تشنگی نرو نشاننده ترد  
 فی المنل الوشف انقع ای اقطع  
 للعطش و ترک شتاب وکی و جلت گشته  
 و نقحاء کحو از بین خوش خاک  
 کتاب دروسه گرد آید و زمین پست  
 هوارد و موضوعیت پس مدینه و ادوی  
 دو سه مریز یا ملک بن عمر و او کثیر  
 در قول خود مرج را بطر القفا  
 و انقوع کسور رنگ که در آن  
 بوسه خوش باشد و آب شیرین  
 سرد یا آب نه شور و خوش و آنچه در

آب ترسند چون موز و خرمالو و دارو  
 و بخی و جوی آن + در جل نفوع  
 آیدین ، سرد که پیر چینه ایان ارد +  
 و نفع ( کشت ادبیا رنگا بر کشته  
 فصاع را که نزارد +  
 و انقوعه ( کما مجربه چایک اشکنه  
 که در آن چربش گرد آید ، هر جاسه  
 که بسوے آن آب رود از آب رام  
 و جز آن +  
 و منقعه ( کقعه دریا جاسه  
 که در آن آب گرد آید منقعه مثل  
 منافع جمع و سیرالیه و عقده  
 منقعه ( گواه عادل که بس است  
 گواهی او یا ذات یا حکم او +  
 و انقوعه ( انکاری با تار  
 کبرین عارض صحابی است +  
 و منقعه ( کبزه خور تر نهادن  
 منقعه مثل و منقعه البرم ایضا خورنگ  
 و منقعه ( ککبت امرعه و هذه  
 عن جکراع ظرفیت خود ز یا  
 و گوی که در آن شیر و خرمالو و کودکا  
 را خوراند +  
 و منقعه ( کتخل بختین منقعه  
 است که ظرف باشد +  
 و ف ( نفع الموت عوفا ) بسیار  
 گردید موت + و نفع فلانا بالثمن  
 به گفت و دشنام زشت داد او را +  
 نفع لدا و ا فی المکاره ( تر نهادن دارو  
 را در آب + و نفع القلح بصوتیه  
 در سینه با هم رفت + و نیز نفع  
 با نفع تشلی نشانیدن و بلند گردیدن  
 آواز زرد گریبان در دیدن و بهمانی  
 مسافر کردن و کوسپند و شتر کشتن

بجست آن بهمان نفوع مثل کلامهم  
 اذا تعی الذی جعل من قوما یقول  
 ینذون یقع لکم ای یخورد کم کانه  
 یدعوهم الی تعویبه و فرایم  
 آوردن آب درین در دمان + و نیز  
 نفوع ( بازداشتن خبر را بقال  
 ما نعتت بحرف فلان نفوعا ای  
 ما هیئت یکلأ می و لم اصدقه  
 و سیراب شدن از شراب و جز آن  
 و شفا یافتن یقال نفعت الخبز  
 الذی اب اذا اشفیت منه و بند  
 شدن آواز و فریاد و گرد آمدن  
 آب در جاسه +  
 و منقعه ( ککرم خم و تریگی و آب  
 خوره سنگین یا گلیم که زمان باز کرده  
 دوباره رسیدن و در دیک نشند و شیر  
 ناب که سرد کنند و خورند و آب میوه  
 که تر نبند صحابی است تیمه غیر منسوب  
 یا پیر حصین بن زید است و منقعه  
 پسرانک است که در بین حیات آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم بود و آنحضرت رحم  
 خواند به آن و ستم منقعه زهر  
 در شیر برود +  
 و انقعه شرا ( پنهان داشت بدی  
 را در هواستعاره + و نیز انقاع ) شتر  
 کشتن بهمانی از سفر آید و سیرا  
 گردانیدن و تر نهادن میوه و  
 دارو و جز آن را در وزپه بانگ  
 و نیز یاد رفتن و ایستادن آب سجا  
 و نیز در دستگیر گردیدن آب و انگشت  
 زدن نمی کسی را و دفن کردن مرده  
 را و آراستن و انگارین کردن سزا  
 رایا یا شگون گردانیدن آزارا یعنی

اصلاے آزار یا مثل آوردن و در دمان  
 برودن و ختر را +  
 و انقعه لکونته ( مجرول بر گردید  
 گوذا او + و نیز انقاع ) شتر کشتن  
 بهمانی از سفر آید و سیراب گردیدن  
 و کشتن شتر و کوسپند و شتر کشتن  
 و منقعه ( جاسه گرد آمدن آب  
 و جاسه غسل آوردن از آبگردستان  
 که وقت دوشیدن نمی گردد وقت  
 فرو گذاشتن پر شتر +  
 و انقعه فی الغدیر ( فرود آمدن  
 در غدیر و غسل نمودن با ثبوت و زریه  
 در آن ، خشک گردد + و انقعه  
 الماء فی الغدیر ) فرایم آمدن آب  
 در آن و ایستاده + و انقعه لکونه  
 مجرول بر گردید گوذا او + و نیز  
 انقاع ) بند شدن آواز در فریاد  
 و زرد و شتر کشتن آب بیرون بودن  
 روح یا بدان رسیدن آن در  
 آب تر نهادن چیز را بستعمل مجرول  
 یقال انقعه الشی فی الماء  
 ن ق ف ( نقت ) با کچرخه  
 مرغ نو بر آمد از تخم و نفع و چشیدن  
 نگون تمبیه بالمصد  
 و نقت ( حرکت پاره زمین هموار بر سرکه  
 و نقت ) کما یخقل کفائنده و تنه  
 درخت نقت بالضم جمع +  
 و جنع نقت ( تنه درخت دیوچه خوردن  
 در جل نقت ) کتاب مرد دور  
 اندیش پر شیاره و نیز نقت ( کتاب  
 نقت یقال جاء فی نقتا و لعل نقتا  
 و نقت ) کشتاد مرد دور اندیش  
 بان کار کرده و خواننده بستره آرد

بعضی بر سوال نقافه نوشت  
 یادزد که بر با به هر چه بر آن قادر گردد  
 (النقوفه) که امر چه آنچه زن از  
 دوک بیرون کشد چون کامل گرداند  
 (منقف) کتف سپار تا تراشیدن  
 چوب را یعنی جاسه زنده ماندن  
 در آن يقال نخت الصادالعودو  
 ترك فيه منقفا اذا لم يم تمته  
 (منقاف) بکسر قول مرغ و مرغی  
 از شبه سپید که از امر چه خوانند  
 یا استخوان جانور که است دریا  
 که از آن کاغذ و جامه را حلقه دهند  
 (منقوف) مرد بار که اندام  
 کم گوشت یا لاغر خسار زرد شتر  
 ز سبک اخد صین که دورگ گردن  
 است دست و منقل کفائیده  
 و جمع منقوفات درخت دیوچه خورد  
 و عینان منقوفان در چشم مرغ  
 دن نقف الارب نقفا بفتح همان  
 نمود آری یا ایخت باب و نیز نقف  
 هکتن تا رسر یا سخت زدن بر آن  
 یا نیزه یا عصا زدن بر تارک نزدیک  
 رماح رسیدن شکستگی و باند زدن  
 رسیدن جواحت در پیش ستور  
 کفائیدن منقل را در سوراخ کردن  
 (وجعل منقف العظام) مکرم مرد  
 ظاهر استخوان  
 والنقفل الملح هاتخوان وادم  
 یا منزیر آرمی و انقفا الجراد  
 الوادی) پر از بهینه کرد و ادسی را  
 منه قولیم لا تگوئوا کالجرا دهنی  
 و ادیا و النقف و ادیا ای اکثر بینه  
 و نیز نقاف (کفائیدن منقل چرخ)

و نقافه و نقاف) با کسر شمشیر  
 بر سر کید گیر زدن و کید گیر را سپهر  
 هکتن يقال اليوم نقاف و غدا  
 نقاف ای اليوم غم و غدا فر  
 (انتقاف) کفائیدن منقل یا و بیرون  
 آوردن چیزه  
 ن ق ق (نقافه) گتانه  
 ترک و فی المثل اذوی من النقافة  
 و نقنقه) که درجه با هم بند مویز  
 (نقنوق) کز برج شتر مرغ  
 گریزان با سبک نقنقه نوشت  
 نقانوق جمع  
 (نق الصفدع نقفا) کامیر  
 با هم کرد غوک و کذا العقب والد  
 حاجة والمر و عدها  
 و نقنقت عینة در ماک نرنت  
 چشم او و نقنق الصفدع با هم  
 کرد چمن و يقال نقنق الذجاجة  
 للبعض یعنی با هم میکند با کبان  
 بر آب بنیدادون و کذا انقنق العامة  
 ن ق ل (نقل) بفتح موزه  
 و نقل کهند و سبے کرده و کبیر بجرک  
 يقال جاء فی نقلین کذا انقال و يقال  
 کتاب جمع و آنچه بر سر شراپ خورید  
 جهت تغیر ذائقه و یخیم و الفقمین  
 ابن درجد و الضم عن لحدوه  
 (نقله) بفتح پیکان تیر که بین  
 و کوه باشد يقال کتاب جمع  
 و نقله با کسر نه که زبانه نجوا  
 در راه از کلان ساسه  
 و نقله بضم پر گرد یک دان  
 هاسه بجایه شدگی اسم است  
 يقال را و من چینی +

و نقل) حرکت حاضر جوابی در  
 سخن و چه که از تیرے بر تیرے  
 دیگر نهند و شکر زده و بیمار سیت  
 و سبل شتر و شستان با درخت  
 (نقله الوادی) حرکت آواز سبل در  
 مکان نقل) کتف جاشنگاک  
 در درخت و جعل نقل) مردمان  
 و نقیل) کامیر رفتاریست سپ  
 را که در آن دست و پا سے رازد  
 زود بردارد يقال انه ذو نقیل  
 یا آن رفتاریست همان دویدن  
 و پریدن رفتن و مرد غریب و مسافر  
 توجب که از زمین باران رسیده آید  
 در راه هر چه باشد  
 (نقيلذ) سفینه پوست پارو که  
 بر کفش و موزه و سبل شتر زنده  
 چسوده گردد و نقائل و نقیل  
 جمع وزن غریب و نقيلة العصد  
 گوشت پاره درشت از آن  
 و ابن نقيلة) مسافر و غریب  
 و نقیل بن عبید) محدث  
 و ناقلة) مردم از جاسه بجایی  
 روزه و خلاف زمان و نواقیل جمع  
 و نواقیل الدهر) آنچه منقل  
 من حال الی حال و نیز نواقیل  
 با همی که از سے سے نقل کنند  
 و نقائل که از قوسه بقوسه روند  
 و نقائل نقال) کشداد اسپ که  
 زود زود بردارد یا نهارا معارث  
 بن شریح و بتام بن زید و احمد  
 بن محمد و حسین بن ابی بکر و نقیس  
 بن نزم نقالون محدثان اند  
 و النقلاء) کبیر النقرة و النقان









(آنکد) سرو بقال و شوار  
 عیش و آنکدان) دو تبید  
 اندو با بن بن مالک یزید بن خنظل  
 و نکد (سور شتر ماده بسیار شیر  
 و سبب شیر از غذا است و القافی  
 مروی است بن قانس و شتر ماده  
 زبچه سے زبده شیرش افزون  
 زیاد بدان جهت زبچه شیرش نیک  
 فلک. خر جمع +  
 تنکیر (کی) بفتح مقصوره شہر  
 کثیر بقره اطور در روم +  
 رکت (مستکود) عطاسے کہہ  
 ان زبیر لغزب تنکدان بفتح  
 بندت شہاد از راه و نکد  
 زبیر حاجت عمر و باز  
 داشت حاجت دیرا و نکد  
 فلان مجھو لای رسواں و کم  
 نواں گردیدہ و نیزہ آنکد باز  
 و اتقن سائن را از خوات اودانہ کہ  
 و ادن از ان +  
 بس (نکد غشتم نکد) حرکت  
 سخت و دشوار و ز خوش گردیدیت  
 ایشان و نکد زبیر گردید  
 آب آن + و نیزہ نکد سخت  
 ز خوش زیت +  
 و ہذا کاد ہذا شت خوبے نہ ان  
 و ہذا و شوری کردن +  
 (تتا کد) سخت و دشوار شدن  
 و دشواری کردن با ہر +  
 ن ک ر (نکیر) بفتح زیر کی  
 و یغم بقال ما آنکد نکد  
 و نکد، بفتح و یغمین منکد از  
 ہر چیز سے و کاد دشوار و زشت

(تنگر) بفتح از نیکو کز ہر  
 مدین مالک و سپر شوق و سپر و اش  
 مالک بن کئی و یغوب بن ابراہیم  
 برادرش احمد بن ابراہیم و سپر او  
 عبداللہ بن احمد و ابو سعید و  
 جد اش نکد بتان ہشان آ  
 (تنگر) حرکت شناسائی اسم  
 است زبیر را کہ بعد از ابعاد  
 زبیر و یغوبین زن زبیر  
 زبیر ہشدر ان نکد کہ در  
 و یغم و سئلہ  
 (تنگر) حرکت شناسائی خلاف  
 بدت نام کرد و آنکہ در و سے  
 خصوصتے نباشد مثل بل و نمران  
 و نکد نکدان زبیر شہر ہرم جسمہ  
 ہجوانہ فاضلہ جبل + و نیزہ  
 نکد، پوستکی سبز کہ از شکر باہی  
 بیرون آید ریش را باہی ہجوان  
 باہی و یغمین از ہجوانی زبیر یقال  
 شہل فلان نکد زبیر ما افعال منہ  
 و قائلین کامیہ ہم زشتہ پر سنہ  
 و زبیر + و حسن نکد زبیر  
 + و نیزہ قائلین دیگر گونے در گردیدگی  
 حال و حجو و اسم است انکد ریا قال  
 اللہ بغالی فکلف کانت نکد  
 و نکد رقا، بفتح زیر کی +  
 و نکد (کھوار زیر کی وزن  
 زیر کی نیزہ و منکد از ہر چیز سے  
 و نکد (کھوار) حرکت محدود آروش  
 و زبیر یقال انکد فلان نکد او  
 ای لوفا ما ایشملہ عند شرب اللہ کاد  
 و سخی +  
 و یغوبین بن فاکور) نام

زبیر الکلاخ اصغرہ  
 (و یغوب) بفتح القاف  
 بہر و برغیہ قسد +  
 (س) نکد فلان لاق نکدان  
 حرکت و نکدان بفتح و یغمین  
 فلان او نکد اکامیزہ شناختہ از  
 و ان نکد لاق نکدان بہر  
 و دشوار زبیر +  
 انکد (کھوار) کھوار زیر کی  
 جمع + شناختہ از زبیر  
 شکستہ مذکور و نکد و زبیر  
 پر سنہ و زبیر + نکدات نکد  
 شہر و یغوبین سے ہر گ +  
 (انکد) شناختن و یغوبین  
 حال و حجو کردن +  
 (تتا کد) دیگر گون کردن  
 شناختن ساختن کھوار و زبیر  
 و منکد (کھوار) کھوار کردن و باہم  
 ہشیدہ ان قال یوسفیان بن محمد  
 انکد نکد لاکت قعدہ لاکھوار  
 باہی و زبیر کی زبیر کردن +  
 و نکد، دیگر گون شدن و بدل  
 کشتن از حال شیکو +  
 (تتا کد) خوش شدن زانادان  
 نمودن و نام شناختہ آوردن و  
 نام شناختن و بہر ہر شمنی زبیر  
 قوم +  
 (استینکاد) نام شناختن و در یافتن  
 خواستن امر سے را کہ فی شناسی از  
 ن ک ز (نکد) با کسر زبیر  
 و ہذا از ہر چیز سے و باہی ہر  
 مفرد و استخوان +  
 (نکد) کھوار چاہے بآب کھن گنہا بہ

دنگاز، گمان، ماریت به  
 دمان که بینی گزودوب از سرش  
 شافه نشود جهت باریکی و آن  
 جیث ترین مار است **دنگاز**  
 دنس، نگوشت البذر ننگاز  
 باغج و التوریک سپری شد آب چاه  
 و نیز ننگن بینی دهنوز متور گزین  
 مار زدن و دور کردن سپوختن  
 و دختن پخیر سے تیز سره و نیز  
 نگوژ (فرو زدن آب در زمین  
 داینگاز، سپری کردن آب چاه را  
 ن کس (دنگش) با کس تیر  
 سوزا شکتی که اسفل اورا اهل گزینند  
 و گمان که سر شاخ را پائین آن  
 سازند و بن شاخ را سر آن و  
 آن عیب است در دست و ضعیف  
 و پیکان که بیخ شکتی پس سر آن را  
 بن دے کرده باشند و بچ که پیش  
 تخت بر آید و مقعر از غایت گرم  
 جو از روی انگاشتن  
**دنگش**، بختین به چانه گزین  
 و ناکس، سرف و ننگه نواکس  
 جمع شد و زان  
**دنگیش**، با کس نام شکله از  
 افکال رمل که مشکوس است  
**دنگوس**، عوفنا کرده منبر  
 هویت القرآن مشکوس ای بیست  
 من انمو و لیتم بالفاتحه اومن  
 اخر السورة ففر له مال اولها مقول  
 و کلامها مکروه الا الا اول من قلم  
 القبيلة و نیز مشکوس هم شکله  
 از افکال رمل و بچ سرخون آمد  
 یعنی پایش قبل از سر آید بر بادون

دنگوسه، گمان که سر شاخ  
 را پائین آن سازند و هو عیب  
 دن، ننگه ننگا، باغج ننگ  
 کرد آزا و ننگس الطعام و عین  
 داء المرینض بازر گردان کرد طعام  
 و نیز آن بیمار بر آید و نیز ننگش باغج  
 بازر گردان شدن بیماری و بازر گردان  
 آن اسم است ننگاس کفراب منله  
 فیهما نگیس الرجل محجولا فهو منکوز  
 و یقال نغساله و ننگسا، وقد  
 یفتح هم سنا للملاذ و اج  
 و ننگش، کمدت اسپ سر فرو  
 ننگه از سستی یا اسپ که با سپان  
 دیگر حق نشود  
**دنگیش**، نگوژا گردانیدن  
 داینگاس، نگوژن افتاد و نگوژا شد  
 ن کس (دنگش) کنبر با ز  
 کا دنده اسورا +  
 دن من، ننگش الذکیب  
 بقدر سانید چاه یا دنیز بر آورد  
 کل و لاس آزا و ننگش الثغ  
 سپری کرد آزا یقال اتوا علی اعشیر  
 فنکثوه ای ما یبقوا منه شیئا  
 و او ننگش منله فارغ گردید از آن  
 و یقال فلان بجر لا ینگش ای لا  
 یذوق ولا یقیض و لنگه ننگش  
 یعنی سبز زاری است که از بیخ بر  
 کنده نشود  
 داینگاش، بیرون کشیدن گل  
 و از چاه  
 دن من ننگش از آن  
 ننگسا، باغج و نگوژا و ننگسا  
 کمدت سپانکی رفت و بدول شد

و باز اینها و از آن و ننگش  
 علی عقوبت (برکت ادا به  
 که در پی آن بود او هو خا من  
 بالرجوع من العیس فی الشرا صا  
 و منکص، کسظم و ننگش بر کاش  
 ن کس و ننگظ، حرکت کشیدن  
 و ریخ ویدن و شافتن ننگظ  
 و ننگه بالقاد و التجریک و منکظ  
 کتفه شده بخت کرسلی و الفعل  
 من معج و شایانیدن و شوار  
 گردانیدن ما حکم را و الفعل  
 رانگاظ، شتا نیدن  
 دنگیظ، شتا نیدن  
 دنگظ، چیده گردیدن  
 و زیدین و شوار حال شد و نیز  
 ن کس و ننگه، باغج  
 ن کس است شبیه طرثوث  
 دنگه، حرکت شلم قناد و بر ننگ  
 و بار و قیمت سرخ و سبزی و  
 مردیاه سرخی مال اسم است آزا  
 و ننگه الطرثوث که در آن سبزی  
 شبیه پستان افروز که بدان رنگ کند  
 دنگه، کفره زن سرخ نام  
 و سبزی و سرخ +  
 دنگ، کسودگی سرخ و مردیاه  
 سرخی مال  
 دنگه ننگه، کفره مردکول یا  
 مردکول که از جاسه ننگه  
 و ننگه، مردکول یا  
 و ننگه الطرثوث، شکر قناد  
 دنگ، کسودگی زن پستان  
 دنگ، کسودگی زن پستان  
 دنگ، کسودگی زن پستان